

پا نوچ ای هر سرچم جد آفراز داشت
هر کم درستین همد شنید تو خود داشت و از

پا ش جانی حرف سید حسن خوش نمود رئیس
در باره فرمانده دلکار ام البد

خریان می رود و دو و پری با ناز قه فه فه
قش قله روحش مه مه خط مدن سرو لاره
خریان و آن که بیه دلی و زیر شست
دو بزم طلب شست کرب مکفت و او را در این

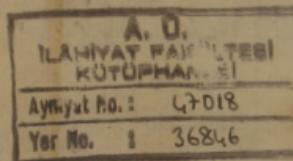
۶۸
عیانم افتم بو وی سرمه
سنجی ب رسیده این کسیلور کرامه
کرد که استه حقاید و عده زیر
کشواره ایده کشواره برای زکور اعلمه
کفته خند که داده خیمه
کردندن خدیده کله مغبیه یاده روش
حکم روزه و بیجا نهم سیگان را
انتشافی که راه است جیز شما گفت
نعلم است نیایی بیان را شوی
او را ب همین و زبان سوال است
و حضرت کوچمن حاجت است

جعفر

جعفر

دەرىخانىسىسى اول نۇرسىك خەجىسىهە ئەندە
دەلائازىز اول ئېغىچەن دايىھ قەرتىبىرىسى

اداپىز كەلەم قەرتاشا حەرىپۇر



سېنىھا سى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمدیکان خدای پاک ا
انگل جان بخشش بخواه
داور طوفان نجات نمود را
نامه از داد و قوم عاد را
بخلیش نمایند که شرکه
پشت کارش کنایه است
کرد قوم اوطا را نسیون و ببر
نامه از راه را نکنایه بر کشیده
و هم گفت داد و این هم یعنی کرد
ش میلیع خاتمه ای پدر
بهمز بیوس لجه باخت دارد
دیگر را نگیر پرس هر زن

اوست سلطانی هرچه چه اهلش
همست سلطانی سالم و مودا
ان کیکی را کچ و نعمت میده
کن کیکی بچت با مدعیه نیاز
ان کیکی پر شمیده سپاهی
ان کیکی رترست کن و نخ
ان کیکی راز و زده صدیقان
خرفت العین جهان پر خبر
لکه با منع یو امامت ده
لی پر فرنز پیله او کن
مروده صد سالهای میگانه
لیگانه کفر غمی ملاطین کین
در زیر خلک روشن کیه
بهره کسر بد تکان در نهانی

درست سید ارسلان علیہ السلام

دروختان و رصد جست شاپوله	قصویین از علث ان آن باید باشد	در صفات کوچی
پادشاه با حجم مادرگذار	ماکسکا کارم و تو امرز کار	تو گوکاری و ما بگردید
بزم بی اندازه بی کریمه	بزم بی اندازه بی کریمه	سالاده و دشتی عصیان بودیم
اچکار کرد پنهان سنتیم	اچکار کرد پنهان سنتیم	رفو و شب اند معاصر بودیم
فاغل پر تقدیم و صریب و ایم	فاغل پر تقدیم و صریب و ایم	وریاورد بند عصیان بودیم
بزم قرین نفس شیطان بوده بزم	بزم قرین نفس شیطان بوده بزم	لی کن کنکشته بر ماسته
با خضول گردید طاعته	با خضول گردید طاعته	بر داده بنده بکر بخیسته
اک دری خود بعیشیان	اک دری خود بعیشیان	منقرت دادم این لطف تو
زندگ خود رف بوده را تقطیلو	زندگ خود رف بوده را تقطیلو	بکر احلف تو بیان
ما رسیده از جست شیطان بزم	ما رسیده از جست شیطان بزم	نفس شیطان زد که راه راجا
جسته بشیطان زد که راه راجا	جسته بشیطان زد که راه راجا	پیش از این کن کن کمک کن
از حسان بازور یا نام نمیرے	از حسان بازور یا نام نمیرے	اذدان و مر کر بدن عالم بجز

دوقتنت امامان کوي	
امام احمد بود و فرزانه او داود لين	سيده باكمان خشم المرسلين
مسجد او شده بهمده اي هر زين	شه وج در شه حضرت العلامان
امينا و داود ایلماي محاج او	انگه آمدند نکات سراج او
از رساله نكشت او شست شفته شد	آشناز شن اپورکه عصر
دان و پيرك شکش ابرار برو	ان کي اور ارار فیض غایب
بهداش کشتند در عالمان طلا	صاحب شن و ندم خمان طلا
دان و دکرياب ده يه مسلم برو	ان کي کان حیا و مسلم برو
عم پاکش جنده و عباس برو	آن رسول شن کو خضر انسان بنه
بره سوان آن و بمحابت تمام	هر هم زرما صدد و رو و سبله
آن امامان گيگه و نمجه ته	
رحیمه حق بر دروان چند راد	بو خصیه بود امام با صفا
آن سراج استان مستغا	با در فصل حق همین جان
شاد بدوا از دروح شکارون	صاحب شن بیهفت فانی شده
وزیر محمد و المتن رهن شده	ش فدر و دویسین ایلک بازغ
یافت زنگ زنگ درین اعجاز زن	

ایممه

نام مردم هر چهار نیز پیغمبر	که هر خواهی که کردی معتبر
بر بوجو خود استم بحمد	قوت یکی هماری پیمان
آش نیز است و پای خود بخوبی	دوزبان از بیت مردم بخوبی
آنچنان از عقوب شده	هر که از بیت زبانش بشه

در مطلب حق کیم

بز بندهان غلامکشای	ای بادر کرنی تسلی طلب
بر بدان خود بجه کشوت	که بجدادی رحمی الاموت
کنجات باخت خارشک	ای پرسپه فحیث کوشک
دل در دن سینه بیمارش	هر کارکنها رسیده از شمع
پشتی ما جل فرموده	عالا ناز پیش ناموشی بود
همست اگون بگفتون غصه	خانوش زنگنه خیث کجت
هر چه دار و جمله غارت نیزه	هر که در بند بخارت نیزه
قول حق بله برا ای قوه	ای برادر بجز شنا ای حق کو
کچ کعنار شن بدو درین	دل در بکعنان بسید درین
چهاره لاجراحت میکنی	ای کسرعند فاصافت کنی

وقتی که بز خود فادر پرورد
هر که شفته خود فخر و ارجمند
باشد او از رستم کاران جانا

در گلوهش نفس امراه

آن بود الله ترسی مردان	کنی نفس همو اماده دوام
و آنکه شهاده ای ای ای	خواهید نمیش ای خدمه
از خود مندان نکو نام ش	هر که او را نفس شمش ایم
نمایند فدا ای ای ای	در ریاست نفس هم را کشان
از بی خواه آسلامت ماناد او	هر که خواه آسلامت ماناد او
مردم از اسرابه در رواب ای	در ریاست نیزه در رواب ای
کشت بیدار اگنکه او رفته ای جانا	و آنکه بخانه تو خذش پنیر
حق خدا دوست غلی ای ای	میت ای حصلت کی ای ای ای
از ستم هر گولی در ای ای	آن جرجت بروج و خویش کو
هر که در بند دل ای ای بود	و دعویت کارا و بزری بود
ای پرسه صدی ای ای ای	دان کم کی
ورنه خودی خوش سیزدی ای	خاطرکش ای ای ای ای

پاوشانه از هر دار و در زیر	عیار حصلت ابردا در درجه
بکیان هر تیش نقصان	پاوش چون در ملا خندان شد
پاوش رادیس باشد که شیر	باز صحبت اشتمن با هر فقیر
خریشتن شا هر چو جست	بانمان بسیار اگر صحبت
بینشان چار و مکر پنهان	به که را صادرا شود وین چاکار
ماش تسانا هر که بستن فک	چون سوانا که در کرد و خوب است
سیل او سوی کم از دری	هر که را فرجها مداری بود
ماز خدش عالم کردند ش	عدل یا پایه پادشاه از درود
سرو نکنند مرد را خیل سپاه	کر کن اپنکن ظهر براد شاه
باشد اند تکلت شده بنتا	شچ چادل باشد و میمن لقا
بهدا بازند صدجان	چون کند سلطان کرم با نکل

در حسن حق کوی

هر که ان دارد بود مرد سیل	چار خیار ابزر کی، دلیل
علق را دویان خود باست	علم را اعزز کردن پر حساب
اهمی علم و مقدمه دارد غیر	هر که دارد و افسوس میعنی تیریز

دو زبانه از درود هن عجیس از	از خلائق چویش ای ایس از
هر که ابر تیسب خود بینا شود	روح اوراق تا پسیده ایش
در تیسبت کویی	پاک دارد چاره پسیده از خارجینه
	خواشتن با بعد از آن نویش
	پاک کاره از گذشت بخت نهان
	نفس پیش کننده یاری هم
	پاک اک داری عسل یانزیا
	چون شکم را پاک کردی از زر
	مردی ای ایان دارد پوشیده
	هر که در در این منصب باشد شتر
	هر که باطن زیر هر شنی پا نیست
	چون نباشد پاک عمال ندیا
	هر که اند عسل خلا منیت
	در جهان از بندگان خاص منیت
	کار او پیشته باز و فتن بود
در سیسته طوک	هر که کارش را یاری حق

در فواید بخت	
بهر و دود ری شور و کریستنست	ذال نیاچون همد استرت
چون زنان مغور نکشیدند	چپ غفاران بگزید سخن و زنده
پشت برده بی کرد و در شغل طلاقا	مغلبل اگر دی کشند زنده
بس هلاک از خشم و نداشت	اب پیش شی خشناک شنید

در فواید بخت	
و اگر که از شن جذر کردن نکوت	ویک کان باشد که به مصلحت است
زخم شیرین کوئی با مردم کلام	ای ری اور کفته داده کنام
دوستها آزوی بگردانند بی	هر که باشد رشتن تیغ کوئی
در برج از خود خود را راه ببر	در برج از خود خود را راه ببر
ها قیت بسند از درنج و خدر	هر که از شن نباشد بر بعد
کر خود اد ری رشمند و رکش	کر خود اد ری رشمند و رکش
در میان دوستها سر اشان	در میان دوستها سر اشان
ما قوانی روی اهداد این	ما قوانی روی اهداد این
ناس و زنده و ندش	ناس و زنده و ندش
بس حدیث این کس کیک زنن	ای پسر تبریده دو شکن

در فواید بخت	
پار خست از را در خلمس	آ تو اخ باشند بزمها جسد
قرب سلطان افتخار باشان	رغبت میا و محبت بازمان
ترب سلطان اش سزان	با باشان الغت هلاک عیان
ز هر دار و در دوون دنیا چهار	کرچ من غایه هش تشن دکله
سیاه خوب نمیبا و لطف	لیک از زهر شن ز جانه
ز هر دیگر داشت	باشد از دی و دره کو قلعت

در فواید عافیت کوید

عافیت را که بجهت این سیز
بیتو نش باشند و رچاچینه
اینست و غفت اند خانمان
چونکه با غفت اماني باشند
با دل خان ج باشند تندت
بر سیار و توانی کامنیس
زیر پا سی او رو اسی نفس را
نفس شیطان سر برخوازند
نمی سر کوب دام خواردار
در کر کدن دلیرش سکینه
نان خود را کار از حرمه
زد بنان نال شکم را پرسه
دوستینه پیچ جوان به خود اخوند
شب خوار اخوند بایمیتے
به کو خود پر چینه پر فرد
حفله کارا بهره زدن اتفاق است

اد من دلک

ناد

دکلس

غدو

او بید مشده

ای

ای پسر بسیار خواه خفته
دل درین دنیا مردن به خلا
از چه بند مردن به می اینه
ظاهر خود دیسا رسی اینی تبر
نخندوب طالب هر صوت ریایش
آن خوش بند خلد راند و شو
ای اکبر که خشی داشت و شو
شربتر از نامه دهی تو شک
پاک در از کینه اول سینه
که خود خواه فریب آهارت
روندگن با همار غارت
نیک دهت کیر اسایش عجی
بل تکاف باش آن ایش عجی
پیچ خود را لاس خودشان
وردت کوکوت نیکو بش
هد و راه بوریا قالین بود
زد که خشیش عاقبت باین بز

در صفت قلصه

کر عاخته باشد تین
باش دویش به رویانشین

کر خبر داری نخود بگفت خیز
د هن نادری کر قبور حسره است
دشمنی دشمنی
چون شاده یه دودی بود
نامخود دیسا رسی باطلت کرد نیز
در هوا رسی هلکن بیا شما
زندگی میباشد و شو
شربتر از نامه دهی تو شک
پاک در از کینه اول سینه
که خود خواه فریب آهارت
روندگن با همار غارت
نیک دهت کیر اسایش عجی
بل تکاف باش آن ایش عجی
پیچ خود را لاس خودشان
وردت کوکوت نیکو بش
هد و راه بوریا قالین بود
زد که خشیش عاقبت باین بز

زندگ

پردازی
فریدر

هشنه جز بودیم کمن	آ تو اخ نیست ایشان کمن
حب و روایشان لکیست ا	دشمن ایشان نمزای العنت است
پوشش روایش نیز از دنیست	در پا کام و هوا کی علتنیست
رو آنکه بند بفرق نفس با	رو آنکه با هدرا کاهند
که خاتر را بر راسمان	ها قبیت زین زین کرد نهان
گرچه ستم شوکت نور است	جایخون به ۲۳ در گوست
ای پس زد اخوت مغلب با	با شاع این حجا خشد لیا
در میلت جهان صابا باز	وقت نفت شاکر جبار شا
در علامت بدجست	
چار چشم اشاره بدجست بود	چار چشم اشاره بدجست بود
شک ناک هر چاره شد	چار چشم اشاره بدجست بود
بلکه از همه عمارت میشود	بلکه از همه عمارت میشود
بر هوای خود قدم هر کوناد	میتواند که بانگک جهاد
هر کسانه و جهان اخوت	دو قیامت پیشوشن رکنی
دوی کواد اوز اور آزو	بیس بند کاه خدا آور تو رو

دصفت ریاضت	کلام افغانی سرنا کامی کشید	مرور و خط و نگو نامی کشید
بنده فرماز	بس مرد و بودای نیز نیز	او و نهر حق چداری و لید
بر نیز بمن بودار	برخلافش نه کامی کشید	هر که ترک کامانی کیشید
اره از این بکدر	ای پسر خود و در حیثیت پنهان	که خواه کر کردی ملشید
پاد بینی لکن	هر که درست و در حیثیت پنهان	پازشک روسی در دارالسلام
رو جا زده لذعن	پیری خواه که خونه راه تر	این دند
لذعن	تویش شرایط از کوه اه تر	بیت در عالم از کوه اه تر
لذعن	خواش شاشیت دلکاهان	خواش شرایط از کوه اه تر
لذعن	خوار باشد هر که باشد چو	دار برادر و در بانی دلکاهان
لذعن	عزو باهت سویت میکش	مر تر و خود پر تر میکش
لذعن	نفس در تر یه کیمین	کوشان نیشن کیمین دلکاهان
لذعن	چون ولت باید حکم این	لنسک اتاره هم ساکن بود
لذعن	هر که او را کمک پر صانع بود	در جهان باید قانع بود
لذعن	اگتناید و در هر روزه کن	کرند از از خدا در قیروه کن
در نگو هش نفس		در نگو هش نفس
دانشی		

صیحه عینی
سرمه شن

بچه ها و بچه های خود را نهادند

نفس نهادن کاشت آلام اخراج	چون کوکم با کوشش از زیر
خچه خادم شد و شاهزاده جمع	نیزه سهسا ی او را که بخوب
چون که بخوبی در دارای سلا	نفس هر کسانی بد با صلاح
پر کند ولایا و ملعت بود	دیلمخان پاره بر هر هفت بو
ادامل سیاراچ و یوار ایش	لقوها ریث شیوه باشیش
هر که او دریند سیم وزدن شود	در حقوقت کار او مصلحت شود
انگه بهرا آخرت کار ارش بود	از خدا اشراف بسیارش بود
مال و دینا خاک را زرا و بند	آخرت پر پنهان کار از راه و بند
هزست شیخا را برادر داشت	عین انش خواه امداد کرست
دبر بر کار و بخش اکور	بهره کی از عالم عقیق برا
ای پرسیدایا و بخوبی نتوانیم	از خلائقی و در بخوبی نتوانیم

د فرقه کویه
بیکان از دری خدا بر ارش
خشنده هم زن از اینه
چون شتر و هزار شار از نیزه
بزک دیگر و بخوبی
که به کوشش کوکم و شتم

حک راه آنست
معنی در کده
مزاد مرکفه
اور دسته
سترنر ره
ستین

بچه های عینی از اینه	کوکم با کوشش از زیر
بچه های عینی از اینه	نیزه سهسا ی او را که بخوب
بچه های عینی از اینه	نفس هر کسانی بد با صلاح
بچه های عینی از اینه	دیلمخان پاره بر هر هفت بو
بچه های عینی از اینه	لقوها ریث شیوه باشیش
بچه های عینی از اینه	در حقوقت کار او مصلحت شود
بچه های عینی از اینه	انگه بهرا آخرت کار ارش بود
بچه های عینی از اینه	مال و دینا خاک را زرا و بند
بچه های عینی از اینه	هزست شیخا را برادر داشت
بچه های عینی از اینه	دبر بر کار و بخش اکور
بچه های عینی از اینه	ای پرسیدایا و بخوبی نتوانیم

بچه های عینی از اینه

خانی عینی فلهه

بچه های عینی از اینه

در ملاست امیر	
لای تو کویم تا بیاید اکنی	
بلشد اند اجستن عیب که مان	لای پریز اند ولیس لای
و اونک ایس خادات داشتن	عیب خود را هم زینه و در جن
چچ قدش بر ده بعویت	تئیم بخل اند ول غور و گفنا
کاراده پیسته برو بیا بود	هر که خانی از خان را خوشبود
مردم بخوکی از انسان بود	هر که او را پیشته بخوبی بود
دان بخیلک از سکان بکت	خور شیر تن ملا سر جان بود
پشت افتاده اند پایی بیل	بچی شاغر از خوت و دخوت
تابا شرذ شمار ابد مان	دوی جنت را بجا بسته بکنیل
از بلتا رست که در رای غیر	
تابا چیمه شتی میست بود و بخت	ده قر و دست از نفس فن و نیاید
تابا لام را بیا شد با تو کار	دو بخ خص ایز که در میستلا
تابو رو آکو ز پرسو صمد بدل	اونک بخو پیچ نهادش رسایا
هر کجا باشد بود اند زمان	

لای شد اور سک کی ریوش	و زن و دره خوت می کار خوش
چیت بارت بجه و دینار و دن	کنیا کو کده خود را زبان
در تفاوت کوید	
سر پا آردی بسته اداری	لای تیغه دل بسته اکاری
لانگیم رزک مال دعزو جاه	از جهان و همسایه بجه کله
قصد جا کرد اونک او اور است	قصیده جا کرد اونک او اور است
میت مرد خوشش از اکرتان	در تھاف مرد انبود رس
میت تن با هتر از تقریل رس	در جهان فزند کاسیش بود
هر که او در آور دیش بود	بجهه از هیش و شار بز بوش
غایبیت فرماده در بز بوش	هر که خود را کم فزند و مان بود
خود ستسا پیچشیت شیخ بود	نایمات کشت ملدون لایم
کشت شیطان اکدم هنیم	فر نایار سک کم میشود
از تو دفع خاک هددم هنیم	دندوه شه ولیس ز رسکا بیا
دندوه شه ولیس ز رسکا بیا	شند غیر اکدم جو بست خوارگ
دان ایت اند سرس دش کشند	خوش چون سرسک شه پیش کشند

دربابش نمود که باشی آینه برادر خود مکن کارای بس	هر چهار آید و شریعت ناپنه آماده بکار بمنیر سریعه
درستگاهی	
با تو کو یم یا که کیش از عزیز نانه آمد حضرت قوت حال	هست شیخ درستگاه رفیع لذکس کی ترسیمات از نایاب
دستگاه است لانکا این صد لذکس منفعت بیان بابے ذرمهان	لذکش نیق بود بر اکبرت کر تو وضع پیش کرد ای جان
در گزنشیگ رود و نیت آور آچخو ده کر دین مردهان	سرکن هر پیش میان و از است بود زد استوار نیا در داد
ای پسر برادر کان بجهت طار بعد زدن از دکور حضرت بزرگ	مرد کاتس فضیل از روزگار مال نزد بده بست در و که
درستایش حق عالیان	
کنجبر از سرمه زاده و داد حقی در تعالی مکن دادن ایام	بکسر رایم از سرمه زاده و داد حقی زندگ و اراده کار مصیح شام راه
که بدور کاخ دایزت بود	باد حقی کرم موسی طابت بود

لذکش زمزمه از خطبه در بیان اتفاقه کشت از غم زار	لذکش زمزمه اکن از سرمه اور ساسک کز پر فرض ندار
بود نای بوجان کیان شیر در پی آندر هر زمین بیشتر	آزاده از ترقی کیم بکار
ذنکه بند جز خدا و بیارس هر که را آزوره خدرا شمش بخوا	ذنکه بند جز خدا و بیارس هر که را آزوره خدرا شمش بخوا
نایند خصم بود و در صفا کاه در قناعت میتوانش افتخار	نایند خصم بود و در صفا کاه کرغناخ ایک از دلمون
هر کل غلطیت ایش از غریب کار خود بانه ای ایکندرها	هر کل غلطیت ایش از غریب کار خود بانه ای ایکندرها
مرد هر گزند بجایی ناسدا زین چه گذشت سکارکن	مرد هر گزند بجایی ناسدا زین چه گذشت سکارکن
علق اور سیل به کارکن نایشور پیش چند همه در روکا	علق اور سیل به کارکن نایشور پیش چند همه در روکا
نایق باش و زمانه داد کر پند اور دیگران استه کار	نایق باش و زمانه داد کر پند اور دیگران استه کار
هراک و زند خود کسر استوار هراک از لفتن رخود باشد مول	هراک و زند خود کسر استوار هراک از لفتن رخود باشد مول

مکند حق پر نعمت را نام	شکن نهسته از حق میکن ملم
غم خانق بر زبان از ای ای هم	زم خانق بر زبان از ای ای هم
غم خانق بر زبان از ای ای هم	اب بخیان جزوی کروکار
ز انگه پاک از راه بین بود آنکه	پنجه
بدر طلامت مدبران	و تعلیم شده کافی با خلق

ای حسن احمد دادین وین وحی را	مرد هم آدم دین دل هم وحی را
کرند مانی غافل از در حصن شدی	اندرون دم هم شیطان شدی
مرؤتن از کر خدا بسیار کوی	تاییاد و درود عالم اسب روی
ذکر کل خلاص مر لبیخ است	ذکر بید خلاص کج باشد دست
ذکر س دجده باشد بخلاف	آخونه این سخن از اذکران
ظاهر را بنوی و چون ذکر زبان	ذکر خاصان باشد از دل میکان
ذکر خاص اخا ص ذکر سروی	هر که ذکر خوب است احکام بود
ذکر باب تعلیم کتفن پیرت	و خداان یکشنبه دیگر پیرت
همت همها هست از ذکر ای هم	همت همها هست از ذکر ای هم
ذکر با خوش ایان زیارات کوت	ذکر با خوش ایان زیارات کوت
یاری هایز آمه ذکر دست	پندر آیات او گیریست
ذکر کشم از خفن حن بکریت	استماع قول حن بکریش
دشت یاقعیت بود ذکر است	دشت یاقعیت بود ذکر است
اهنگ از جملت دو نم و دکن	که ملادت یا پر از ذکر آن
خواهان و آن بود ذکر ایان	هر که راه این هست هست موندان

در و خود زن حشم	
با لطفت	
چار دیگر هم شود ره استین خانه اند نه ای پسر کس که داده چیزی نمی خواهد	ای پسر کس که داده چیزی نمی خواهد
فشم اکنید شمان علیع دیگر نهاده ما بابت رسایا آهزار باج دیگر نهاده	ما بابت رسایا آهزار باج دیگر نهاده
حاصل آی خوار زن کاهل دیگر نهاده بند از شور مر آن رسایا شو ایلچی	بند از شور مر آن رسایا شو ایلچی
جز میشانیش بود حاسه دوست نکار و نه خوش ای از خوار سپای شتر کلمه ما بابت بند پیشانه بے بدت	پیشانه خود کار و نه خوش ای از خوار سپای شتر کلمه خشم خود را کرو نجود شنست ای ای
کند در زن ای هر چهار	سازه فیض معین دوزد

در بیان آنکه وشن پیای خوارشت	
چار چیز آمد و ایں مدبر آنچه نه خود در حقیقت مدبر است یا نه هم بجا هاں دارون سیم زرد	با وکریش کر قدم شان عالم هر که نه دست ملکه تقول دیگر پیش ما ملک شور است هر که زد و ساکر و عرب است
مشورت هر کس که ای ایکان ولو ملکو شر ساخت که منه ای ایکان کس کی دوده مصلان میکند اسراف میار میان	مشورت هر کس که ای ایکان آنکه ای دزدیده ماحیلان دزد جا همی ای همیزی که دشنه دزدیده ای همیزی
از جات است یکمله سوندرا قیاره آن دیگر نهاده قیاس شدن شمار مدران بر و پیش دیگر که بود	شتر دزد و دست دزدیده پیش ایکه زخمان از زوجه هر که را داعل ایکاهی بود بر و دیگر ایکاهی بود
سیمای خود لکن ولطه کو رسیده ای ایان لایزیها بر کر و دل ناخوشت این بدهم خود شنیده ترا	چار چیز آمد بزرگ و محترم دا آن کی خسته دیگر ناشت چار مین و ایش کار ایور را هر که دیگر ایش کار ایور

نگاره عینی فور مصادعه
نظر آیینه از

مکان

ج

بست ابر و کلا کل از خود
شکر نعمت داشکارا میده
شکر بگردان زدوان نعمت
علم راجه عقل نتوان کاره
پای خود را نهاد ای پسر
علم منع و معلق بالاست از همه
پیش بی عقلان مردیست
بهره شاکر کل نعمت است
غافل از روا کوشما میسد به
نمیت را بمال سترنگه

卷之三

چهار جنیه است انگلیسی بعد از دروش	از خالات است بارا و دوش
چون حدیث رفت ناک بر زبان	پیکر که تیر هست ناک از کان
باز چون آمریکه حدیث کفته با	لش نکرد اند تضاور رفت با
باز کار کرد و چوچیر اینسته	دندنه همچنان عصر گرسنگان ساخته
هر چند این شیوه گفتار شرمی	بر سر داشت ایسا شرمی
آن گفتگو میشون گفتگو شمش	چون گفتگو شکر تو ای گفتگو شمش
عمره ایمان غمیت نپرس	چون رود و یک نبا پیاز پی
به چهار زخه رتفضانه بگارو	هر که زخه رتفضانه بگارو

جَنْدِيَّةٌ
جَنْدِيَّةٌ

اک اوقیا وہ وقت یروزت

دیگر دستورات لغایی او

چار چرخ از خواجه کمک دارد لقا	کوش داده ارسون میگوین لقا
جهود سلطان را بخواهید تو	ذرا نهاده
دیگران همراه کنید از دنیان	بس عنایت دست کش خوش
بد عجیبیت چون کند سلطان آن	ب تهادیون حبیب جنیون آن
کر ترازد و دستان آن چنان	مرور باشد بقای در ملک کم
چون بساجن از شنیدن اصر	کم تغایر باشد چون خط بربر و رک
رخچ چون طاعن ز بزرگ بود	کشک بینداز ایشان به مر
صحبت ناجنس چنان بر بود	نورش از محبت میبلیل بود
چون تراز جنی کیم و نظرمه	جمله از دین کار اکا هی بود
در آنگاه چار پیغام شود از چار پیغام	
چار چرخ از چار دیگر شد خام	چون شنیدن را میگردید غلام
دعاش موز رفود کرد کمال	اخشند کرد
هیبت از پر پیغمبر کامل میشود	نفت از شکست مل میشود

فَوْزُ الدُّنْجَى

۲۷

عاقبت اور شیمانا خود را برداش اخترشیده باده ماه سپاه که استخنات کرد کار خود را سرمه و دیگر دست مازده کر شنیده بگذرد	هر که در پایان کار نمکرد چون گذشت احتیاط کار نمای چون سوال آورد کو زو خواه هر که او استیز با سلطان هر که کو زو خود را نمای کار
در نکت شیر او	
با تو کویم کوش داد از قریب غسل یه حد و میال پر مغار هر رسانکه رضخون آرخانم شد نرم کار و هر دو پشم ادوش در زنگنه زار چه کارش دو	او مرد چار چیز اد و نکت وشیار و دم بدم شمار و ارسکین که عوق داشد هر کار بسیار باشد و نیش هر که داشحال بسیار بد

در پیش کر گز باید کرد

کوش ارش ناگویم برمه ساوه و رابس خطا باشطا محبت صیبا از زیرها بدرست	چار چیز است اخطا اسریم اول از زدن و بستن شدم این اولاً بخطار و یکت
--	--

هر که منجا به که باشد در ایام میزد کر عزمید از مسیر	مهد هراید نهادن بر ایام چون دو دشمن خود دینه
پار چیز از چار حاصل آید	
یاد گیریں نکت از هنر غیر کرد این بند و دشمن اندیشه	حاصل آید چار چیز از چار چیز
کشت یعنی هر که نکی کرد کش شکنعت داد و دفعه نزد	کشت یعنی هر که سازد و پیشه
دو نکوییکن داد باخت جهان هر که بعادت شود بجه داد	کشت یعنی هر که باشد در ایام
دو میان طلق کرد و محتم این ایس میدان که باز خوب نماید	دو میان طلق کرد و محتم
آقایان یا سخاوند چو بش ماش سوزد هر تار امار سبق	این ایس میدان که باز خوب نماید
در ایک چار چیز از چار چیز آید	
بشنوایی نکت تو زدن یعنی جنید او بشار و کریه و خستیار	چار چیز از چار چیز

از خدتر تو سی نیزش نی داشت	کر زیده از رودخانه داران
دیچیز که آب رو زیرد	دیچیز که آب رو زیرد
دور کش شرایح خصلت از پر	نامنیزد و آب رویت و بخط
ادو کم کو را بدم دروغ	زدنگ کل رود از نیمه هر فرون
هر که استین و کند با هسته بن	آب رو خود بزیند بلکه کان
پیش ردم همچه را زنداده	کر بزیند آب رو بخوبی عجب
از سکسرا ان باشش نیز	کر سکسرا ان بر زیر آب دو
ادریس با هسته ان گستینیز	دو حفاظت آب رو خود بزیند
کر بعلم آب ده مراجعت	با ادب بالحق نیکو بایت
هر که آنکه سکسرا بر کند	ز داب رو خوش بزیر کش
جز حصیت رهست بادم سکم	نمک و آب رویت آب بچو
از خطا از خیانت شانور	نامنود پرست دهد و دور تو فور
کاهن خواه که کوئینت نکو	از ریا و ایچیپس را بد کمو
تمبا شر و جهان اندوکین	از خود در ده کار خود بسین
در چیز که آب روی آزواید	در چیز که آب روی آزواید

علالت نیکویش باقی کویم یاد کیکش اسلام داده دین آذوقیش نصرت چاچ مشتری شکل عجلان ناماده	چار چیز است از دعا های رکیم نفس حق اول کیا برآورده حکم دیگر چیزی باشد چهارم
علالت از روی اذکار این تسبیح است بائض ارجمند دو نکروزین جمال مادوس مرزا زید عصمه در مام اذکار در لقا آندره نیش عاصل بود	مرزا زید عصمه در اذکار چیزی اول آذون یکم از دو زوش سیزدهم آذون یعنی همان جا آنکه کار از شر برآورده بود
دیگر کوشش زدن چنانچه یاد و ارشیح ای شفیع از خود بسیز چهار نکم روحیه داد عمر اداد بشک بکاه ای اسریه محمد ای اینها هم زور و زیان کار اداد چه خط و گیرسان بود	مریم کاه هم مرد از پیچ چیزی شد کی ای ای ای دیگر بر زبان هر که ای بر مرد همه اندوزه از نظر است چشم همیزیم کیم نز و شمعان هر که ای ای ای دیگر شنان ای سران

عنه پیش آمد ز بزم شم کنند
محبت پر بهبهان کار از طلب
ها کرد و در پی هنر نام توانش
فانم از خود خود نهاده این پنجه
در صبح پنجه کشید ز قاتمه
در بزم درست شکننده
خویش اکثر ز هر ماده ایش
محبت سبیله دختر بستان

در هنر از اخوند

مرد از خود چکرده بدهید
مرده میدهش کرکنند
شکر اور میوه آور بکار
خنک بیکث شرم نیکت و بکار
از طبیعتی و نریغه
بر مراد خود مکن کار از پرس

با تو کوم بشنوا راه میز
آقازیده اسبه بیت ایضا
ذلک آب در افزایش
با شک آب در افزایش
آب در خوشیش از افزوده
از بخش خیزه ملعون شود
آب رو را در داشتیش
با پر خوشیش بین معا
ست خود باد و دستان گزین
آنکه خود شناوه باش بر طه
ای برادر پرده مردم
آندر پرده دست شخص کر
با نیایی بسی پیش باد
دست کوتاه اور چنانست
خند و شماش که هست مرده
هر که اقد منشاد و بخوا
از نمادت هر که را بتوان

آن شیخ نکنے در رو زنگار	از دو کس پیر کان از بوسنیا
و دنکه رز محبت دان و دست	دول زندگی او پیش از هر تو
یاده دادی از خود مهجور و دار	خواست از از زندگی دو دار
و تو کم بر تو بخایش نشست	ای پیکم کو زاده دم شدست
اکم داد انصاف انسان نشست	بهرتین حصلت از دنی که است
چو ز داش ک بو شانی جیر	چون حیث خوب که مرغیتر
لخ باشد و شک شیرین تر	خشم خودون شیخ هر سرست
زندگانی تج و اراد و سیمان	اگر بادردم نساد و جهان
و دنکه اه نایا ک زاده شت غزیر	و دنکه شست خوار شرم بیز
با شس اهم هم شیش سیمان	از طلاقت ای باطن خود رامان

دیده	در پیش که خود را دان شود
با تو پر کیم چیزیکی می بخوب	مشت حصلت آور خود بزرگ
مرد ناخن ده رو ده مجان ب	اول آن شش که مانند س
زندگانی خود را زدن آشند	اگر که اه مجان ک ناخ اندشه
کله ای خانه مردم شود	دیگران باشد که ناخ داده دود

در عرفت و ترک صحبت
آ تو انا باز ن محبت بچو
در ز خود را زینه با دیشان گو
اچچه اند رسخ باشدند اند
کرد آن چه کر که در این شن
هر چه آن که داشت حق بزم
دور دار از خود که باشند نم
دل کشاده دار و تکنی کم نما
چ که رو فرز نوکش بدم
مازده رو خوش بخن باز شل
پر محظا زاده هر ک از رو الوس
چونکه وقت آیه کند هر پیش از
آن تو اخ کیه در سینه مل
ول نفل غشی شدی پا گلار
لکیم کن خواجه برا دار لغیز
بهترین خلق باطن نکوت
حلق خلق نیک دارند و دو
رو فو تر باش اهم طرف
نه که باشد و گفت شنوت یه
کوچ آزاد است در وایند همیز
بود ناک قدم چه کز به
دار بوسنی خیزیز از خبر
آ تو انا کار ابله را ماز
کا زرداشیش ما کن که نواز
در احقر از کرد از دم بکسر

از پدر گرفتن زبان از هر کربت	کرد شیطان العین نزیر است
در بیان امکان پنج چیز از پنج عالم شود	
یاد کیزد ناصح ارج صاحب عیسی	سرنای پنج چیز از پنج عالم
این سخن با درکند اهل سده	پیش اول دست زده ملک
هر که با امال کسان و اراده	بور روزت بر نامش کرده
بسیج خواهیم بینید مهتری	سنبله را با مردم نشکری
منیت او را در فنا در از رفاقت	هر که کند ایست میگردید رونم
در شیوه ایش	
هر که راس کار عادت باشند	در جهان بخت حادثت باشند
در طلاق مت یچ گشنا یز بدان	داغا کار بینید و میبند
سر بر اشرکرده نا صواب	هر که را بینزیر از این صواب
در استخاره	
بنخ کرد این ارجاع اور از کار	که گز خواهیم گذاشت رستمها
بعد از این بسته بخوبی این رضا	او قات ویدن بود و گذشت
هر که این وارد بود و اهل صفا	چیز سیم و در بودن چنها

کار کردن با حدیث این دو مرد
هر که بشیشد نزد صدر صد ور
کرد خواره و دشنه بیور
منیت و مرد اچ بقول سوکش
سد حسین باشد تا یکم را گوش
نیز تر خواره نباشد در جهان
آنان باشد مردا خواره بر پر
اندرویان مراد خود بجهوی
ما نگر مر خواره و زاره استخلا
با زان و کوکی کن باز هلا

در بیان صفت ولات پر از ادم

از جان شش پیغمبر از کجا	اولا با بر طعام خوش کار
خوش بودی از سعادت و دهیان	با زنده و مرد عاققی در جهان
هر عیش کو راهست کو بیرون رفت	پر زنیان از ایلک و در رفعت
عقل کامل این از ایل شاد باشی	عقل کامل ایش از ایل شاد باشی
دشمن حق ایانه داشت وست	پر کرشت جمل چون از خرد وست
میبندیکه بدو ایچ طلے بند	ذرا انگلکه بدو ایچ طلے بند
منیت درست خلائق نفع و مضر	منیت درست خلائق نفع و مضر
بیکمان ازویی ترسه تک	آنکه از ترس خدا ترسه تک

روز است کم کرد و از درود شیخ شر
 که همین پاک ساز روزی نشست
 زنگل رفتن رانیا بدانست
 دیر بود از این راه بذرگی ندو
 راه مده و دچران اندر رفته
 نیک نبود که کش از مردم چشم
 کم زدن اندیشه شناخت
 دلک خاص آن توان شنید
 زنگل هر آرد فقیر رای پنه
 از این پادشاهی نان خوا
 دو کن این رخانه توان گلوبت
 باشد اندیشه نش نقصان
 راشتر شکن خیث راشانه مکن
 طرح داریه و زندگان
 چنان تو رواد بر برهان گلکن
 دو کن زنده پس صادران
 خوشی از درود کار سازان
 دو کر کر شش سازه از بلا
 با گل کن عنان لا چنیل
 نزد همیں صدق شاکریست
 که با هم فهراب شد خوشیست
 حرمت از خدمتی خداوند
 لکن از خدمت بولی پرس

که بود آن خیر متبول مذا
 قلب را نادینا او دلخواه
 نفس از از آزو زاده اور داد
 از نصیب خیث نقصان کشید
 از خود ب پیاره پسر آوره
 پاپندت این نزد خانه عالم
 کر به خا هر قدمت از خدا
 هاگ رویه هم خان دنیا پا
 نعت حق بر تو میکرد و حرم
 نه نو اک در و فرست در دال
 از بر درست شستن آب
 کم شود و در فراغت افعان چین
 باش در این زیبایی درست
 وقت خود را و اینکه غار شنید
 جامد را در تن اشید و نمان

ادو همکاری زن پور خوش نسبت
 غفیر داده شد
 دو دنباش از رده تلاش است
 و دستگرد ران خیل خود را
 آنوز را شست ترا می تبر
 دو دنبش از سالمان بکش پیش
 جانشیان کنم کنم میں اعیین
 دو دنبش اهل علم کیز را پیش
 دو دنبش اس سالمان صالح شو
 هر که ادو با سالمان ہمد شو
 ای پر کند از راه مشیح را
 دو دنبش دیعت کر نہیں در دین
 هر که در راه دصلات شیر
 حق طلب کار بطل و در بار
 هر که نکننیه صد اط مستحق
 در دن از آخرت نامه می قم
 ناکردی خوار و جنام ای ای
 پائی فخر خود بدم ای ای
 ادو با سالمان بکش پیش

او بیان کر متبار خدابند

چاچیز است اذکر متبار حس
مقابلت نگنس کی یار این بی

اکمیزیب را از صبرلاف	کر کوی ای ای ای ای ای ای
در بلخند بصیرت پیچ کار	کر دندانیزیب ای ای ای ای ای
او بیان کسر و تغییر	او بیان کسر و تغییر
ک منخار بیت تکه بیش	ک خود دار فر اهل پیش
ترک تو رست تجید ای ای	فیکن معزی تغییر ای ای پیش
ای ای ای ای ای ای ای ای	بلکه بگریت دو ای شریت
ک ای ای کلاره شهوت را طلاق	آن ننان کر مرقا از تغیر طلاق
ک تو بیهیز موجودات ای ای	لکه فر تبریز کر دست نهی
اعقا دست خان ای ای ای ای	ک دست تغیر جان طلاق ای
ترک دنیا کن با رکرفت	و زدن داشن لار فیزرت
ک بیان اذ حادت این تنا	صاحب تبریز با شر و سلام
ک زاغیز است شور عرق	و ایک از تغیر کوییت سبقتی
او جود با شر دایم بکش	ما به فر نشتر کر ای ای ای
کلیکه و بخوبی و بینیکن	قدر خوب ناس دنیکن
اکل او دا کو دا کیت کشت	جا صادر و دش می ازشت ای

دو پر سینه بخوبی خوش	دکن کو کرد و دعست غصه تو بیش	مربیان صد رسم
دو پر سینه بخوبی خوش	دکن کو کرد و دعست غصه تو بیش	مربیان صد رسم
دو پر سینه بخوبی خوش	دکن کو کرد و دعست غصه تو بیش	مربیان صد رسم
دو پر سینه بخوبی خوش	دکن کو کرد و دعست غصه تو بیش	مربیان صد رسم
دو پر سینه بخوبی خوش	دکن کو کرد و دعست غصه تو بیش	مربیان صد رسم

دریاں شفقت بریام	
خاطر ایسا سوتھی حق دارہ عینیز	تاتا پوسٹہ حق دارہ عینیز
چون مشدود کریں میر کھان	عرش حق تحریک کرنے کا
مالے ریام داد دیا تینیز	ما نکھست خداوند کریں
بڑا پورا کریں میر کھان	اور جھاں خنست اصحاب کن
ما تو ناشدہ دا سیرپ کن	ذذکر است خداوند البشر
بڑا پورا کریں میر کھان	ذذکر است خداوند انسان
اویل آن باشد کبا شرست کو	کچھ سرا در قد مسای تو سوہ
بعد از اون حفظ امات باشندہ	اصمیت شد خداوند کن خذ
ہرگز لاقی وادوہ باشندہ چار	ذکر از مردم ہے کیہ دیا
دوست کر ایشنا کان کلکار اسرج	ہرگز بیکو چیہ بھار تر چاہش
ہرگز کر میکن بنا وہ خوار	دوست کر ایشنا کان بنا وہ خوار
منزکر میکنہ من زکوہ	از چنان کتریتیں ہیں دو دار
دو دار از ان یا در کر چھپہ نہ توڑو	دور از دی باش قی دری خو
اپنے از سو خوار کن خذ	کچھ سرا در قد مسای تو سوہ
ذکر از مردم ہے کیہ دیا	اصمیت شد خداوند کن خذ
ہر سے بایں چار دار کذز	ذذکر است خداوند انسان
ما تو ناشدہ دا سیرپ کن	ذذکر است خداوند البشر

خوشی منم نایی پیش
که باشد نو و زیر گزی
دست شاهزاده خود کند
وقت طاعت کم بشاد باید
نمک ماره بود پرور و کار
در سرای خلیج سه میشو
خوشی منم نایی پیش طلاق

دو عطای هر خوشی
باید خوشی از خوشی
و نکره حفظ داشت کوشان
فضل حق دان کن خود را نگیر
ذنک است از دشمنان کروکا
بعدم آن الجمل عاضل بکسر
و نکره غلی و از نکره از وحشی
ما نسوز مرد از اباب نار
با شرم بر خود را خشم
که خوشی دمان سازد روت

فقط

بیکان نقصان پروردی
جسم خود قوت مقاومت گزینه
چ تراز قطع رحم کار برداش
امش از درود برداشته
هر که او را خوشی بگزینه

در صفت رسارند

اولاً رسیدن از حق ذمی
اعذر خواه پیش از معصیت
باشد علامت از این عصیت
هر که او باشد زمزد از خدا
آن تظریه باید از افضل حد
نکند اندیجه بشش بزبان
مرنجی جمهود انصاف از کسر
هر که پا اندده مردان نمایاد
و نکره را از سلامت پیش کر
از پریزک مراد خوشی کیر

عد بیان عصر

فقر مید از چه باشد از هر
با تو کویم که مادر زد خواجه

حق تعالیٰ دایلی باعطا
هر کو عارف نیست بخوبیش
کار عارف جمله باشد با صفا
خیرتی را در دل دنیت با
بلکه بخوبیش هر کو ظفر
اچک باشد غیر مولی فاضت
ذرا کلمه در خود فان مطلع بود

در دنیت دنیا

اگه بینه او مر چیزی نیوی
پیچ سیزراز جان بانوی زیاد
ورده عقیق بود اهراده
خوشنی اکاری اندیشش شو
مکر و شیوه نینهای رسیده
بیکار سازه بلکش کن زیبا
کر چینی مکار باشند

نفس خود را چنان شناسیم
عارف آن باشد که در حق شناور
هست عارف را پل میرو ونا
هر کو اور امدادت گشت خدا

باچ ماند بین جان گویم حس
اهچان چون زنده افتاده
هر کو اور است که در نکو
این بجا نزدیک چون زن دال چه
مرد اصراری و زندگی کار
چون سایه خفت شد را نکار
بر تو بادا ای عصی پر پسر

کوش اول بجانب این پندار
یادوار آنها محظوظ این سخن
سودمند که گزینی از قضا
هر چه مرای همان میده رضا

فی المخط

در جانی دانگ که دوخته
کم کند باس دنایین دوز
چوره در دوستش با هم کار
دیگر نه که دنیا شنیده
دو رش اور چیزی شنیده
دو زجست باشد که دنیا رس
چون سایا دو تیز از دست
در تا هر کس که میز نسم بود

در دنیت حق

سویت حاصل کن بر جان
هر کو در امدادت حاصل شد
ایچ با مقصود خود حاصل شد
در فنا میند بتعارف خواشی
قربت حق را لایقی از دنیه داشت
هر کو عارف نباشد زندگی

فَأَشْوَدَ هُبَّ مَادِتْ نَزَارَيْنِ	آتَوْنَا إِلَيْهِ خَدْرَتْ كَنْ
خَدْرَتْ أَكْنَسْنَدْ كَوَالَكَ	بَنْدَهْ چَوَانِ خَدْرَتْ بَرْ دَكَنْ
بَاشَدَهْ أَكْنَافَاتْ دَنِيَا وَرَانِ	بَهْ خَدْرَتْ كَهْ بَرْ بَنْدَهْ مَيْلَ
إِيْرَدَشَتْ بَلْ دَوْلَتْ دَوْرَكَنْ	هَرْ كَهْ شِيشْ تَلَاهَانِ خَدْرَتْ كَنْ
رَوْزَجَشْ جَيْلَابَهْ بَوْتَهَانَ	خَادَهْ مَاهَهْ دَهْتْ خَدْرَتْ تَكَبَّ
جَائِي اِيشَانْ جَهَانِ بَلْ فَعَنْ	خَادَهْ مَاهَهْ بَاشَنَدْ خَوْلَزَيْنِ
بَهْتَهْ زَصَدَهْ بَمْ سَكَ بَوْ	كَرْ تَنَادَهْ حَاصَرَهْ خَفَسَهْ
اِجْرَهْ مَهْرَصَاهْ يَانْ خَاهَهَا	سَيْدَهْ بَهْ خَادَهْ مَهْرَسَتْ تَهَاهَا
اِزْدَهْرَهْ مَهْرَصَاهْ يَانْ خَاهَهَا	بَهْ خَدْرَتْ كَهْ بَرْ بَنْدَهْ كَهْ
اِزْدَهْرَتْ مَهْرَفَتْ يَاهْ تَهْ	هَمْ تَوَابَهْ نَازَيَاشْ بَيْهَدَهْ
وَكَرْ مَهْرَشَتْ خَنْ	

آتَيَادَهْ دَارَهْ حَاجَهْ تَهْ	أَيْ بَادَهْ دَارَهْ حَاجَهْ تَهْ
مَنْكَشَهْ كَهْ دَهْتْ مَهَانِ رَانِكَوْ	مَنْهَنِهْ كَهْ دَهْتْ مَهَانِ رَانِكَوْ
اِزْدَهِيَّهْ دَهْرَهْ خَلَهْ بَهْ سَلَهْ	هَرْ كَهْ بَهْ شَطَبَهْ لَهْ مَهَانِ بَلَهْ
خَوْشَهْ شَاهِيَّهْ دَهْرَهْ خَانَهْ	بَنْدَهْ كَهْ خَدْرَتْ مَهَانِ كَهْ

دارِ بَهْ زَهْرَلَاهْ	دَهْرَهْ عَلَيْهِ تَهْ
كَهْ بَهْ خَاهْ كَهْ كَهْ دَهْيِ خَتَهْ	دَهْرَهْ عَلَيْهِ تَهْ قَدَمْ بَاهْ لَاهْ زَهْرَهْ
لَيْكَ مَلَكَهْ دَهْرَهْ بَاهْ زَهْرَهْ	خَاهْ دَلَهْ كَهْ دَهْرَهْ بَاهْ زَهْرَهْ
وَهَرْ كَهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ كَهْ بَهْ كَهْ	وَهَرْ كَهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ كَهْ بَهْ كَهْ
تَهْ سَلَهْ كَهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَاهْ	تَهْ سَلَهْ كَهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَاهْ
بَاهْ دَهْنَهْ كَهْ خَاهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ	بَاهْ دَهْنَهْ كَهْ خَاهْ دَهْرَهْ دَهْرَهْ
جَهْ شَاهْ كَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَاهْ	جَهْ شَاهْ كَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَاهْ
وَهَجَهْ كَاهْ بَاهْ شَاهْ لَاهْ زَهْرَهْ	وَهَجَهْ كَاهْ بَاهْ شَاهْ لَاهْ زَهْرَهْ
دَهْرَهْ تَهْ	دَهْرَهْ تَهْ
حَسَيْتْ تَقَوَّلَهْ كَهْ شَهْمَاهْ	أَزَدَهْ سَمَنْ دَهْرَهْ تَهْ لَهْ طَهْ
هَرْ جَاهْ فَوْزَتْ كَاهْ بَاهْ شَهْ طَهْ	تَرْدَهْ صَاحَبَهْ دَهْرَهْ بَاهْ بَاهْ
چَهْ جَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَهْ طَهْ	خَشِيتْ دَهْرَهْ بَاهْ شَهْ طَهْ
هَمْ كَاهْ بَاهْ شَهْ طَهْ	چَهْ جَهْ دَهْرَهْ بَاهْ شَهْ طَهْ
تَوْهَ كَهْ، خَاهْ عَذَرَهْ كَاهْ بَاهْ	تَوْهَ كَهْ، خَاهْ عَذَرَهْ كَاهْ بَاهْ
تَوْهَ كَهْ، خَاهْ عَذَرَهْ كَاهْ بَاهْ	تَوْهَ كَهْ، خَاهْ عَذَرَهْ كَاهْ بَاهْ
دَهْرَهْ بَاهْ شَهْ كَاهْ بَاهْ بَاهْ	دَهْرَهْ بَاهْ شَهْ كَاهْ بَاهْ بَاهْ
دَهْرَهْ قَدَمَتْ	دَهْرَهْ قَدَمَتْ

سرفت دیر بار از تو بایست میان خوار	ششم کنی و تیسی و سی و هزار
هر چهارمین ریک بیان و پیکین	کر کن خیر تو آن ذر خویین
در خلاست احتی	
اول او غافل می نماید حق بود	س خلاست دیگر دوچی بود
کامیابی اند عبادت باشند	کعن بسیار عبادت باشند
کیمی از داد خدا غافل شمار	ای پرچون احتم خا هم باشند
ذر محات قات در دره باطل بود	هر که او را زیاد حق نا مل بود
به داد آن از راهه دار کرد و نبا	پیچ از فرمان حق کرد و نبا
تفقد مردان به کوون منه	بی طلاق از ارس کرد و من
هر کس را پیش یعنی کمن	از تقشار آشنا دم من
چاپ بال میخان سیم مدار	دست خود را سوز محظی
کر قویا شر نمی باخود هم کو	آن تو ای راز با هم کو
در میان مردم طاقت	
باشد اول ای داشت حرف نثار	هست خاست در است محلت داش
دو در در و خوشی از ای راه هرست	حرز داش از در و نیان کر کس و داش

هر که میخواهد بده می تازه دید	از خدا الطافت با اندازه دید
از تخلف دود بکش ای زیارت	نگران بود و دست از میخان
هست میخان از خطاها کرم	هر که دو نیان شود باشد میم
غیره بخوان کسر میخان شو	چون رسید میخان از دو پیشان
هر که میخواست شود از خانم علی	پیش از مردان آور دل طحا
اچه از مرد که بیش از پیش	بر و باید پیش ای دویش از پیش
نان بده باید میخان بهرضا	تا و هشت و هشت عدن جا
بر قن عیان که بخته جا شد	حق ده او در از رحمت نامه
هر که تو باید میخان عاری دید	در دو خالم ایزد شاهزاده
کربلای حاجت محتاج را	بر سه اقبال باید تماج را
هر که داده ای دنیا و دنیا	خود بزی و نیان و ای خکار
در خدمت بخلان کویه	

ای پسر که نخواخ بیل	کم نیشن در عذر برخان بیل
نان بملک جلد بخت و دنا	میشونان سخن خود را صفا
آن خواهند بخوان کس مع	لذ پرمه در پرون کر کس و ده

چون پنجه از رفاقت نهاده بانج نمود
 از دکتر پیش کس ناده دلخوا
 کرچه همچ از فقیر نبوده ترقه
 فوسته کوشان که دادر کارکان
 غیر شیطان بر کسر لعنت
 از کسان این تو په مرید کرد
 حق بته ساند ز بهر چشمی دوا
 تا بردارد حاجت را کر و کار
 کر بماند از تو باشد ز داریت
 نه کل بس کیا پره ز دین
 ای چه بامدان بلای جان
 حاجت اور اخدر خاصه شد
 گمکند از در کر تو خود عده
 حاجت نومن را غنا میخواست
 دانگه اند و صفا ریخت

حاجت اور جز ز سلطان بخوا
 از دخات دشان شاد گردن
 با فاخت ساره دیم از رسه
 هر خوب نهیه است خنارک
 هنیش خوش ایغیت کن
 چون شود هر ز دور عالم چه
 هر که را ترس بشاد ز خدا
 آتو ای حاجت میکن برا
 هست ایت جمله در گفت عاده
 مصالح دنیا چه ایشاد زین
 هر چه اور در و دهی ایت
 هر که اندک حق ره شود
 هست دنیا بر شال حیفه
 از خدا بندو دهن جستن دوا
 فقره دو و شیخشار منت

در طلاقه نهادن مردم بکت	در طلاقه سلامت داشت
میخواهد ایم حرام از حنفه	است طلاقه سلامت داشت
بلطفه ارت باشد و بیکاه میز	هم اهل علم باشد و کار
با خمارت باشی پاکی هر چیز	ور خدا ب کو رخود ای دلک
بر سریز رخور ہر کر طعام	ما نیز در جان طلب ای خلام
حوزون پر خوش باری بو	حوزون پر خوش باری بو
را حضرتند حسود شوم را	کا ذب بکت در بندو دنا
در طلاقه سکلان کوچ	در طلاقه سکران کوچ
با تو کویم یا کیش جیل	س طلاقه سکران کوچ
او لا از س ا ملان ترسان بوج	در بیان در بیان از بیان
کمک در چون باو کو بیه بنا	چون ارسد در بخوبیش بنا
بندو از ناش کسر اغاده	کم سد بکن خدا نش مانه
در بیان در بیان از بیان	حاجت نهاده بگوییز شک
اکگه اور دو خوب نه دیگر	حاجت نهاده بگوییز شک
آتو ای حاجت اور ای دلا	میخواست راحیں بتو افتاب کا

اهم که و بخل ا باشد مقر	دیگر بیرون مرد را سفر
از بخشنده و کم برداشت	ارسیده در مردم شویش
ماشوده در توچن جذب نمایه	با خلاش تو اضع پیغمبر
در بیان فاعلیات شیوه	
داند اینها چه رحالتی دارند	چار خصلت فعل شیطان بود
باشد از فعل شیطان نکن	خطه مردم چون کمک شد از
زانک خلاه و شمن حس بود	خون بیشتر از شیطان بود
ارسیده این ملاش شکر بود	خانه فعل شیاطین است
استعفای در بیان اوصاف	
دو راهش از خود را شناخت	دور راهش از خود را شناخت
دان اسبب تقویت آواره است	سی طلاق در منافق توانست
توال او نبود بغير رکذ لاف	و عذر باز او به باشد خلاف
هم امانت راضی است بیکن	و من از را کم امانت بیکن
ذان بآش و در چشم و غما	میست در عده منافق زان
نمیست با ادجاجیاتی بوزیران	تو پنهان در منافق را زان

اعشار

مال او لادت بمعجزه شنیده	کوچ زده یک تو حشم برشید
انفا اموالکم را باید کیر	مال ملک این جهان بگیر
مرد و مرداب دنیا سوتیت	هر زرش امیش از نای بودت
هر که را خدقت دل صاف	خرقه دیک لقمه کافه بود
انگه درین زیادت میشود	دود از هر چهل سعادت میشود
بنده کان حق چو جازم کشند	رسب بہت آثاریا باید خستند
ما بآزار و دره او هر چیز است	انجی باید آن کجا آید چیز است
در بیان مستیات خوا	
آیا باید فرد پیش شد رخا	آیا باید از راد بگهبا
دانکه بندو وزخمی برگزد	باش پیشته جا خود را رخ
در رخ مرد خنود و مصافت	دانکه بندو وزخمی برگزد
انگه جارا سخیا باشد برشت	در رخ مرد خنود و مصافت
امیخیارا با جهنم کار نیست	انگه جارا سخیا باشد برشت
چار میک جزیمان نمایت	چار میک جزیمان نمایت
در جیمهش حدم امیزیان	پشت اهل بخل را تبییان
بلکه با اوكم رسید بگزشت	پیچ میک شکر و در بگزشت

انگه

جو زدن کریم او صفت
 بسته از بعد تو صد شفاف
 کیدم که نرا بست خود و پنه
 کر غیر خود کی خرمای تر
 کچ چشیده مرنگ و درجع
 این بدان مانند کل برق کن
 با پسر که چیزی بخشد پدر
 ارسی بمال نزد ارجح
 شاد مرد نیا سر هشتم
 امر لافتیخ ز دیبا کوشل
 شاد نیازند و دست حق
 ارسی بمحبت خم خورکن
 گرفت و از رضیت حق
 خوان اندوهست توت بنده
 هر که را بندو جان نداشت
 از چه موجود رسانیدش به
 کرد از دور خود خواشید
 از بر از لکه با شرق پرت

از ساقی ارسی پرینه کن	تنیه دار به قلش ترک
بساقی هر که اسیده بشود	منزل و زنگ حسیه شود
در نشانه مردم پرینه کار	
سلامت باشد اندسته	لک بود بست تقریباً شسته
با خدا باش ارتقی از نیار به	نمینه از دور ترا در کار بد
کاره دز کر دنخوش هزینه	انطريقی کذب باشد بر کران
از حلال پاک کم کرید کام	نمیخست اهل آنور در حرام
۱۰ نصیحت سرمه شکر	
پر که را باشد سرمه صلصاله است	باشد نیکش شنکن اینلش
شکر در فنا و صبر اخذ بلا	سیده آسینه دلا راحلا
هر کست خنبد و اندکن	حق نهاد و خشیش نهاد کن
خواه او خند و گناه میشین	هر که ترس از خدا رخیث
معصیت اه که پا در پیکن	این دشمن زاده همچنین
در نصیحت مولک	
خر خود را وقف هر دوین	گر کن خود رست خویش کن

در حکم کذاب داده بندو فروغ	گم شود و درز گفتار داشت
کنترکن خان بیمار چو	خانه آرد خواب بسیار است
در نصیحت هنرگاتاب	
از خدا جویش غافل بگش	غافل از این درجه بالش بگش
پنایح را بگوش مان شنو	بچوی در این درجه بگوش مان شنو
کار با شبیهان بشناسد کن	ارزی کوکون شبک را کن
عصر برداز سکا در عده	لنس هر چند در گفتار بگرد
راوه حق را بچو نهیش امده	هر کجا تهمت بدو انجام امده
زیرستفه بسته هر سکان بگش	و شمش در این درجه بگش
خویش تن اخزمه مشغلانه	دوره هفت یا هشت مارک متاز
این جهان سر بر بگیر	چون سفر بر پیش از این درجه
نفس چه راه الکندیه مال کن	ارزی پر اندیشه اغفال کن
از عذاب حق کی اذیش کن	مانند سوزن کار ساز بر پیش کن
جا فرخت نیت با چندر طه	جلد را چنان است از دوچند
پیچ خوفت نیت از زایم	اکثر بر پیش از این نیت

با حیاد با خواج و بگش	نموده و از از کفر صبح و شام
نفس را خود دن بیان مو از چو	پیشتر از شام خواب که در عده
اخود روت نکو پندر دن ام	اول در سیان آن قاتب سایه خواه
اهمیت را نهاد صوب	باشد تنها منور نهن خطه
اگر سر هر گز در تنهای سفنه	روده اگر میزند در خود روت
شب در آینه نظر کردن حق	خانه کر تجاه و تاریکت بود
من سر بر پیکت نزدیکت بود	مزد اهل حال برداشته
دست را کمند تو در زیر بخ	دوستیا ملیت چون بین در قتل ا
چار پایلیز چون بین در قتل ا	آفریزید در جایست از خدا
ما شور بخت نماید و روح	رود کویی کن تو با عالم جهان
معصیت کم کن جالم زینها	آنکه هداب دوست روزگار

خلصه ایز کردندیش آدوار

بر کرده در حق موصیان کن ایز و اندر ورق اول نقصان کن

آدست

آه آه منی چو دی هر جای چون شراب کهست
آن زمان معلم گئنی در بیان قصیداً کهست

گلزارت بارت بعوکران	عنه در بارت بارت بکن
از خدایت میت اسکان کنیز	والله ام رشیز نور استین
آن غافر و ز محش در فدا	کرون حکم خدا می خود شاد
شفقش خانه را خلق خداب	آسیا پر و بشت عدن حاک
ما فقیران و فرش میده طلاقا	قد و هنفت مبارز و دار اسلام
باز یاری بجهت در بسته	شاد او رسانندرو دلخسته
در دو عالم قیمت نخشدند	بر کار او دین و میت باجی
متوکن بهد کن، ما همه	پا اطهر حرم کن بیا به
نمیت ما را غیر تو دیگر که	عابزیم و جرمها کرد و ب
چوچ سکم تاست ازان هر سنه	کر بخانه در بران بشیم

رحمت حق باد برق ک	
کین نصیح دلخواه داد ب	
شه تهیش خدا می لایام	این کتابت نور شنبه تمام
هر گز خانه و مساجد و ارام	
زرا کم من بندۀ کشت کارم	

85



36846 Y
891.S/ATT.P

tezhipli

10001





